

سازمان دهی شورائی

شوراهای کارگری گونه‌ی نی از اشکال خودگردانی است که در آینده جانشین شکل‌های کهن حکومتی خواهد شد. البته نه برای همیشه، چرا که هیچ‌یک از این شکل‌ها ابدی نیست. هنگامی که زندگی و کار امری پیش‌پا افتاده می‌شود، هنگامی که بشریت زندگی خود را کاملاً در دست خویش می‌گیرد، و ضرورت جای خود را به آزادی داده، مقررات سخت عدالت که از پیش برقرار شده‌اند، جزئی از زندگی عادی می‌شوند، شوراهای کارگری، به عنوان شکل سازمان‌دهی دوران گذر، که طی آن طبقه‌ی کارگر برای قدرت و نابود کردن سرمایه‌داری و سازمان‌دهی اجتماعی تولید، مبارزه می‌کند به وجود می‌آیند. برای شناخت سرشت راستین این شوراهای بی‌فایده نخواهد بود که آن‌ها را با شکل‌های موجود سازمان‌دهی حکومت که به رسم معمول در چشم عامه جلوه می‌کند، مقایسه کنیم. جوامعی که گسترده‌تر از آنند که اعضای آن در یک مجلس گرد هم آیند، همواره مسائل خود را از طریق نمایندگان و وکلای خویش حل و فصل می‌کنند، چنین است که شهروندان شهرهای آزاد سده‌های میانه از طریق شوراهای شهر، امور حکومتی را اداره می‌کردند، و یا بورژوازی تمام کشورهای معاصر، همانند انگلستان پارلمان‌های خود را دارا هستند. هنگامی که ما از اداره‌ی امور به دست وکلای منتخب سخن می‌گوییم، همواره پارلمان مورد نظر ماست. پس اگر بخواهیم مشخصات

اساسی شوراها را بارزتر سازیم، بیش از هر چیز دیگر باید آن ها را با پارلمان مقایسه کنیم.

روشن است که با تفاوت هائی که بین طبقات اجتماعی و اهداف شان وجود دارد، سازمان های متناظر نماینده ی آن ها نیز باید اساساً متفاوت باشند.

این تفاوت در آغاز از نظر دور می ماند: شوراهاى کارگرى باید امر تولید را تنظیم کنند، در حالی که پارلمان ها، مجامع سیاسى نى هستند که قوانین و امور حکومتى را به بحث و تصویب مى گذارند. اما سیاست و اقتصاد قلمروهاى کاملاً مجزا نیستند. در رژیم سرمایه داری حکومت و پارلمان گام هائی بر مى دارند و قوانینى مى گذرانند که برای گردش درست تولید در این نظام ضرورى اند. این ها امنیت تجارت و معاملات، حمایت از بازرگانی، صنعت و مبادلات، و انتقالات به داخل و خارج کشور، اداره ی دادگستری، پول، و یکسانی وزن و اندازه ها را تأمین مى کنند، و وظایف سیاسى شان که در نگاه نخست به نظر نمى رسد با فعالیت اقتصادى مربوط باشد، در رابطه با مناسبات بین طبقات مختلف که اساس سیستم تولیدى را تشکیل مى دهند، قرار دارند. بدین سان، سیاست و کار پارلمان ها به معنی وسیع کلمه به مثابه ی فعالیتى کمک در امر تولید در نظر گرفته شوند.

پس در رژیم سرمایه داری تمایز بین سیاست و اقتصاد در کجاست؟ باید گفت: روابط این دو همانند روابط بین مقررات عمومى و عمل ملموس است. وظیفه ی سیاست عبارتست از ایجاد اوضاع و احوال اجتماعى و قانونى که طى آن کار تولید مى تواند منظمأ انجام پذیرد، و این کار خود وظیفه ی شهروندان است. اما تقسیم کار وجود دارد. مقررات عمومى اگر چه پایه نى ضرورى اند، لکن تنها جز بخش کوچکی از فعالیت اجتماعى نبوده، به عنوان کمکی به خود کار محسوب مى شوند که مى تواند به اقلیت رهبران سیاست مدار واگذار گردد. خود کار تولیدى، اساس و محتوای زندگى اجتماعى، از فعالیت مجزای تولیدکنندگان بی شماری

تشکیل شده، حیات آن را تماماً جذب می کند. بخش اساسی فعالیت اجتماعی وظیفه شخصی است. اگر هر کس به کار شخصی خود بپردازد و همان را به انجام برساند، چرخ جامعه در مجموع خود خوب خواهد چرخید. گاه، بگاه به فواصل منظم، به هنگام انتخابات مجلس، شهروندان باید توجه خود را به مقررات عمومی معطوف دارند. تنها به هنگام بحران اجتماعی، به هنگام اتخاذ تصمیمات اساسی و اختلاف های جدی، به هنگام جنگ داخلی و انقلاب است که شهروندان می بایست تمام وقت و تمام نیروهای خود را وقف مقررات عمومی کنند. با تنظیم مسائل اساسی، شهروندان دوباره به اشتغالات ویژه خود باز می گردند و یکبار دیگر امور عمومی را به اقلیت متخصص، به حقوق دانان و سیاست مداران، به پارلمان و دولت، وا می گذارند.

اما سازمان دهی تولید اشتراکی توسط شوراهای کارگری از نوع دیگر است. تولید اجتماعی بین تعدادی از مؤسسات مجزا که هر کدام شان کار محدود یک فرد یا یک گروه را تشکیل می دهد، تقسیم نمی شود. تولید اجتماعی به عنوان مجموعه ای همگون، زیر نظارت کل کارگران است، و چون وظیفه ای همگانی، افکار همگی ایشان را به خود مشغول می دارد. تنظیم مقررات عمومی دیگر یک امر جنبی نیست که به دست مشتی متخصص رها شده باشد، بلکه مسأله ای اساسی است که توجه مشترک همگان را می طلبد. دیگر جدائی بین اقتصاد و سیاست، که روزگاری به ترتیب فعالیت روزانه ی تولیدکنندگان و اشتغال گروهی متخصص بود، وجود ندارد. در چنین جامعه ی یک پارچه ای، تولیدکنندگان اقتصاد و سیاست را در هم آمیخته اند، و ما بین تنظیم مقررات عمومی و کار عملی تولیدی وحدتی وجود دارد.

چنین کلیتی هدف اساسی همگان است. این ماهیت در تمام فعالیت ها منعکس است. شوراها حکومت نمی کنند، بلکه نظرات، مقاصد، اراده، و خواست گروه های کار را منتقل می سازند، و اما نه چون منشیان بی اعتنائی که بی علاقه نامه ها و پیام هائی

را که با محتوای شان ناآشنایند، ردوبدل می کنند. شوراها با شرکت در مباحثات، به عنوان سخن گویای جدی، قادرند نه تنها از نظریات خویش در برابر شورهای دیگر دفاع کنند بلکه در عین حال آن قدر بی غرض هستند، که می توانند نسبت به استدلال های دیگر گشاده رو باشند، و نظراتی را که هواخواهان وسیع تری دارند، به گروه خویش عرصه کنند، بنابراین شوراها، ارگان های مباحثه و ارتباط اجتماعی اند.

رفتار پارلمانی دقیقاً بر عکس این است. نمایندگان باید بدون این که با موکلین خود مشورت کنند و بدون این که به دستورالعمل های مشخصی پای بند باشند، تصمیم بگیرند. یک نماینده برای این که به مشی خویش وفادار بماند، با موکلین خود با فخر سخن می گوید و خط مشی خود را به استحضارشان می رساند. ولی وی همه این ها را به عنوان سرور انجام می دهد و آن چنان رأی می دهد که «وجدان و شرفش» بر او واجب می شمارد. وی تکیه بر نظرات خود می کند. و این کاملاً طبیعی است. ظاهراً او متخصص امور سیاسی، و کارشناس مسائل قانون گذاری است، و نمی تواند به خود اجازه دهد که از عناصر نادان دستور بگیرد. وظیفه ی این عناصر نادان فقط تولید است. اما وظیفه او سیاست است. قانون گذاری عمومی است. اصول اساسی سیاسی باید راهنمای او باشند، و نباید تحت تأثیر خودخواهی تنگ نظرانه، منافع شخصی، یا رهنمودها قرار گیرد. این گونه است که در یک سیستم سرمایه داری دموکراتیک، سیاست مدارانی که با اکثریت کارگری انتخاب می شوند، عملاً در خدمت منافع طبقه سرمایه دار قرار می گیرند.

اصول پارلمانتاریسم در جنبش کارگری نیز رخنه یافته اند. در اتحادیه های توده نی کارگری، یا در سازمان های عظیم سیاسی، چون حزب سوسیال دموکرات آلمان، رهبران چون نوعی دولت با اعمال قدرت بر روی اعضا عمل می کنند و کنگره های سالیانه شان به پارلمان شباهت پیدا کرده است. رهبران این کنگره از آن با تفرعن به نام «پارلمان کار» یاد می کنند تا به اهمیت آن تکیه کرده باشند. و ناظران منقد به این

نکته توجه کرده اند که مبارزه بین جناح ها، عوام فریبی رهبران و تحریکات پشت پرده در این نوع کنگره ها عوارض همان انحطاط است که در پارلمان های کشوری از پیش پدید آمده اند.

در واقع این کنگره ها همانند پارلمان بورژوائی دارای همان ماهیت اساسی هستند. اما نه در آغاز یعنی هنگامی که اتحادیه های کارگری هنوز کوچک بودند و اعضای علاقه مند آن ها تمام امور را، همواره بدون دریافت حقوق انجام می دادند. با افزایش تعداد اعضاء همان تقسیم کاری که در کل جامعه پدید آمده بود، ظاهر گشت. توده هایی زحمتکش مجبور شدند تمام توجه خود را به مسائل ویژه شخصی خویش معطوف دارند به نحوی که بتوانند کاری بیابند و آن را حفظ کنند. محتوای اساسی زندگی و فکر ایشان معطوف به همین زمینه ها شد و درباره منافع مشترک طبقاتی و گروهی شان مجبور شدند تنها به نحوی کلی از طریق یک رأی بسنده کنند. جزئیات عمل در این زمینه نیز به متخصصین، کارمندان اتحادیه های کارگری و رهبران سیاسی حزب که می دانستند چگونه با سرمایه داران و وزراء وارد مذاکره شوند، واگذار گشت. تنها یک اقلیت از رهبران محلی به اندازه ی کافی از جریان منافع عمومی مطلع می شدند. اینان چون نماینده کارگران به کنگره اعزام می شدند تا در آن جا علی رغم رهنمودهای غالباً لازم الاجرا، هر یک در واقع موافق نظر خود رأی دهند.

در سازمان دهی شوراهای کارگری تسلط نمایندگان بر رهنمودهای شان از بین می رود زیرا که پایه این تسلط، یعنی تقسیم وظایف از بین می رود. لذا سازمان دهی اجتماعی کار، هر کارگر را وادار می سازد تا همه توجه خود را به امر عمومی، به کل تولید، معطوف دارد. هر چند همانند گذشته های دور، تولید آن چه برای زندگی ضروری است، و پایه و اساس حیات انسان است، کل فکر را به خود مشغول می دارد، اما دیگر مسأله این نیست که هر کس در رقابت با دیگران به شغل و مؤسسه خویش پردازد. زیرا که تأمین تولید و ضروریات زندگی تنها از طریق

همکاری، از طریق کار مشترک بین همکاران، میسر است. بنابراین، این کار مشترک بر فکر همگان غلبه می‌کند. آگاهی جامعه اساس و پایه همه احساسات و تمام افکار را تشکیل می‌دهد.

در این جا مسأله عبارت است از یک انقلاب تمام و کمال در زندگی روحی انسان. انسان شناخت جامعه را در جوهرش می‌شناسد. تا پیش از این، در نظام سرمایه داری دید او به اموری که مستقیماً به او، و خانواده ی او مربوط می‌شد، محدود می‌گشت. غیر از این هم نمی‌توانست باشد زیرا که حیات او بدین امر بستگی داشت. جامعه در چشم او جز زمینه نی‌تاریک و ناشناخته، که در پشت جهان کوچک پنهان بود، قابل رؤیت نبود. او قطعاً در زیر فشار نیرومند جامعه قرار داشت که سرانجام نیک بختی یا شکست او را تعیین می‌کرد. اما زیر نفوذ مذهب او در این نیروی جامعه دست توانای نیروی ماوراء الطبیعه را می‌دید. برعکس از دید شوراهای کارگری، جامعه در روشنائی کامل به چشم دیده می‌شود، روشن و شناختنی.

ساخت فرایند اجتماعی کار دیگر در چشم انسان پوشیده و غریبه نمی‌ماند. این امر پروسه تولید اجتماعی را در کلیت اش در بر می‌گیرد. این همان است که برای حیات او ضروری است. تولید اجتماعی دیگر تحت سازمان دهی آگاه قرار دارد، و جامعه در دست انسان، اوست که بر جامعه اثر می‌گذارد. او دیگر جوهر اساسی جامعه را درک می‌کند. بدین سان جهان شوراهای کارگری تفکر را دگرگون می‌سازد.

در نظام پارلمانی، که دستگاه سیاسی مؤسسات جدا از هم است، مردم از جمع پراکنده تشکیل می‌شوند، در بهترین حالت، موافق تئوری دمکراتیک بورژوائی هر کس از حقوق طبیعی برخوردار است.

برای انتخابات نمایندگان، مردم بر حسب محله شان، که همان حوزه انتخاباتی است، دست بندی می‌شوند، در آغاز عصر سرمایه داری، منافع مشترکی می‌توانست

بین همسایگان در یک شهر یا یک دهکده وجود داشته باشد، امری که امروزه از هر اسطوره ای تهی گشته. صنعت گران، پیشه وران، سرمایه داران و کارگرانی که در یک محله منزل دارند منافع مختلف و متضادی را دارا هستند، و معمولاً به احزاب مختلفی رأی می دهند، بدین سان یک اکثریت تصادفی موفقیت کسب می کند. با این که تنوری انتخابات پارلمانی، عضو منتخب را نماینده حوزه انتخاباتی به شمار می آورد، اما روشن است که تمام موکلین آن محله آن گروهی نیستند که او را برای نمایندگی خواست های خود برگزیده اند.

از این نقطه نظر، سازمان دهی شوراهانی تماماً متضاد با پارلمان گرانی ست. شوراها گروه های طبیعی، یعنی کارگران اند که با هم کار می کنند، کارکنان مؤسسه نی هستند که چون عضوی واحد عمل می کنند، و نمایندگان خود را بر می گزینند. ایشان می توانند از میان خود نمایندگان واقعی و سخن گوینان خویش را بیابند، زیرا که منافع مشترک دارند و در عمل زندگی روزانه جزئی از یک کل را تشکیل می دهند. دموکراسی کامل از طریق برابری حقوق تمام کسانی که در کار شرکت می جویند تأمین می شود. مسلماً کسانی که در حاشیه کار قرار دارند حق دخالت در امر سازمان دهی کار را ندارد. در این دنیایی که گروه ها در درون حکومت همکاری داشته، بر خود حکومت می رانند، اگر به کسانی که در کار شرکت ندارند (و سرمایه داری از این گونه استثمارگر سربار جامعه، انگل و مالک، زیاد دارد) حق اظهار نظر داده نشود، نمی تواند دلیلی بر عدم وجود دموکراسی باشد. شصت سال پیش مارکس متذکر شد که بین سرمایه داری و سازمان دهی نهایی جامعه انسانی آزاد، دوره نی از گذار وجود خواهد داشت که طی آن طبقه کارگر رهبر جامعه خواهد بود. چرا که بورژوازی هنوز از بین نرفته است. او این وضع را دیکتاتوری پرولتاریا نامید. در عصر او این واژه هنوز انعکاس زشتی را که سیستم های استبدادی امروزی به آن بخشیده اند دربر نداشت، و بر خلاف آن چه بعدها در روسیه اتفاق افتاد نمی شد آن را به نفع حزبی که قدرت را در

دست دارد، سودجویانه به کار برد. دیکتاتوری مورد نظر مارکس تنها به معنی سلطه بر جامعه در حال گذار از دست طبقه سرمایه دار به دست طبقه کارگر بود. بعدها کسانی که کلاً به سیستم پارلمانی جذب شده بودند کوشیدند از طریق محروم ساختن طبقات دارا از آزادی تشکیل گروه های سیاسی، این درک را واقعیت به بخشند.

روشن است که تجاوز به این حس غریزی برابری حقوق مغایر با دموکراسی بوده، و امروزه ما می بینیم که سازمان دهی شوراها آنچه را که مارکس در تئوری پیش بینی کرده بود، به مورد اجرا گذاشته است، ولی آن دوران شکل عملی آن درک دموکراسی را نمی شد مشخص کرد. هنگامی که تولید به دست خود تولیدکنندگان سازمان داده می شود، طبقه ی استثمارگر گذشته، به خودی خود، بدون توسل به نحوه ی دیگری، از شرکت در تصمیمات کنار گذاشته می شود. درک مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا دیگر همانند دموکراسی کارگری به شکل سازمانی شورا پدیدار می گردد. این دموکراسی کارگری هیچ وجه تشابهی با دموکراسی سیاسی سیستم اجتماعی پیشین ندارد. آنچه دموکراسی سرمایه داری نامیده می شد ظاهراً آراسته نی از دموکراسی است، سیستم زیرکانه نی برای اختفای سلطه ی راستین بر مردم توسط اقلیت حاکم. سازمان دهی شورایی یک دموکراسی زحمتکشسان است که در آن کارگران بر کار خویش مسلط اند. در سازمان شورایی دموکراسی سیاسی از میان می رود، زیرا که خود سیاست با خالی کردن خود برای اقتصادی که دیگر اجتماعی شده، از بین می رود حیات و کار شورا که به دست کارگران ایجاد و تحریک می یابد، و ارگان همکاری آن هاست عبارت ست از اداره ی عملی جامعه به کمک دانش، مطالعه و توجه مداوم.

تمام اقدامات از طریق تبادل نظر مداوم، مشورت در درون شوراها، مباحثه در گروه ها و کارگاه ها، از طریق عملیات در کارگاه ها و تصمیم گیری در شوراها،

انجام می‌گیرد. آن چه در این اوضاع و احوال انجام می‌پذیرد هرگز نمی‌تواند با فرمان از بالا و دستورالعمل ناشی از اراده‌ی دولت تحمیل گردد. منبع این اقدامات اراده‌ی مشترک تمام کسانی است که در جریان اموراند زیرا اقدام بر اساس تجربه و شناخت کار همگان استوار است و بر زندگی یکایک اثر می‌گذارد. تصمیمات نمی‌توانند به مورد اجرا گذاشته شوند مگر آن که توده‌ها آن‌ها را بیان اراده‌ی خودشان بدانند. هیچ فشار خارجی نمی‌تواند آن‌ها را وادار به اقدام به این تصمیمات سازد، زیرا که چنین نیرویی وجود نخواهد داشت. شورا دولت نیست. حتی تمرکز یافته‌ترین شوراها نیز ماهیت دولتی ندارند زیرا که هیچ تحمیل اراده‌ی خود بر توده ندارند. شوراها ارگان اعمال قدرت بر کارگران ندارند. تمام قدرت اجتماعی از آن خود زحمتکشان است. هر جا که آمال قدرت- بر علیه مزاحمت و حملات به نظم موجود- لازم می‌آید قدرت مورد نیاز از اجتماعات کارگری گرفته می‌شود و در زیر نظارت ایشان باقی خواهند ماند. در طول تمام اعصار متمدن تا کنون دولت‌ها به عنوان ابزار مداوم برای سرکوب توده‌ی استثمار شده از طرف طبقه‌ی حاکم ضروری بوده‌اند. دولت‌ها وظایف اداری را نیز هر روز مهم‌تر از گذشته به عهده گرفته‌اند. اما سرشت سیاسی شکل ارگانیکی قدرت را ضرورت تأمین سلطه‌ی طبقاتی تعیین کرده است. هنگامی که این ضرورت از میان برود، ابزار آن نیز از بین خواهد رفت. آن چه باقی می‌ماند ادارات است، که نوعی کار است، وظیفه‌ی نوع ویژه‌ی آن زحمتکشان، آن چه جانشین حکومت خواهد شد عبارتست از روحیه‌ی زندگی سازمان، بحث مداوم کارگران، که با هم برای امر مشترک شان فکر خواهند کرد. آن چه انجام تصمیمات شورا را میسر می‌سازد، مرجعیت اخلاقی آنان است. و قدرت اخلاقی چنین مرجعیتی به مراتب استوارتر از فرمان یا فشار یک حکومت است.

در عصر حکومت‌هایی که بر فراز مردم قرار دارند، هنگامی که قدرت سیاسی می‌باید به خلق‌ها و پارلمان‌هایش تعویض شود، بین قوه قانون‌گذاری و قوه مجریه

دولت جدانی وجود داشت. در پاره نی موارد قوه قضائیه به قوه ی سوم مستقلى تبدیل می شد. وظیفه پارلمان عبارت بود از قانون گذاری، اما اجراء وظایف اداری روزمره، ویژه ی گروهی از رهبران ممتاز بود.

در اجتماع کار جامعه نوین، این تمایز از میان می رود. تصمیم و اجراء کلاً به یکدیگر مربوط می شوند. آنانی که کار می کنند تصمیمی می گیرند، و آنانی که مشترکاً نیز آن ها را به مورد اجرا می گذارند. هنگامی که توده ی وسیعی در کار است، شوراهای کارگری تصمیم گیرنده ی آن ها هستند. آن جایی که تصمیم اجرایی به عهده ی یک دستگاه مرکزی واگذار شده، این دستگاه باید قدرت فرمان دهی داشته باشد. و این دستگاه باید حکومت باشد. ولی آن جا که وظیفه ی اجرایی به عهده ی خود توده هاست، این ضرورت دیگر وجود ندارد و شوراها سرشت حکومتی ندارند. به علاوه بسته به این که چه مسائلی طرح شوند، مسائل مورد تصمیم گیری هر کدام به عهده ی افراد مختلفی واگذار می شوند. در خود قلمرو تولید، هر مؤسسه نه تنها باید میدان عملیات خویش را به دقت سازمان دهد، بلکه باید هم چنین با مؤسسات شبیه تأمین کنند، مواد خام و مصرف کننده ی تولیداتش رابطه عمودی برقرار سازد. در این وابستگی متقابل و این رابطه بین مؤسسات، در این ارتباط با یکدیگر شاخه های تولید است که شوراها بحث می کنند و تصمیم می گیرند که شاخه های هر چه وسیع تری، تا حد سازمان مرکزی، کل تولید را دربر گیرند.

از سوی دیگر سازمان دهی، مصرف و توزیع همه خواسته های ضروری، شوراهای ویژه خویش را خواهند داشت، که ماهیتی محلی یا منطقه نی خواهند گرفت.

در کنار این سازمان دهی مادی بشریت، می توان میدان گسترده نی از فعالیت های فرهنگی و غیره که مستقیماً مولد نبوده اما ضرورتی حیاتی برای جامعه دارند، چون آموزش کودکان، بهداشت همگانی و غیره وجود خواهد داشت. در این جا نیز همان

اصل حکم فرماست. یعنی اصل خودسازمان دهی. در این رشته، کاملاً طبیعی به نظر می رسد که تمام کسانی که فعالانه در بهداشت همگانی و آموزش شرکت می جویند، یعنی بهداران و آموزگاران، مجموعه این خدمات را از طریق اجتماعات خویش سازمان دهند.

در سیستم سرمایه داری رابطه اینان با جامعه یا به شکل حرفه‌ئی و در رقابت با هم انجام می گیرد، و یا از طریق فرمان حکومتی تعیین می شود. در جامعه‌ی نوین رابطه‌ئی به مراتب نزدیک تر ما بین بهداشت و آموزش وجود دارد. کارگران و وظایف خود را چنان نظم خواهند داد که شوراهای شان در تماس نزدیک با هم باشند و بین آن‌ها و دیگر شوراهای کارگری همکاری وجود خواهد داشت.

در این جا باید توجه داشت که زندگی فرهنگی، قلمرو دانش و هنر، بنابر سرشت خویش هم چنان بر گرایش و کوشش افراد وابسته است، و تنها به ابتکار آزاد انسان‌ها، بدون آن‌که زیر فشار دائم این و آن باشند، می تواند بشکفت. این حقیقت را نمی توان معنی کرد که طی قرون جوامع طبقاتی، شاه زادگان و حکومت‌ها هنر و دانش را زیر حمایت خویش در آورند، تا به طوری که روشن است از آن‌ها به سود جلال و سلطه‌ی خویش استفاده کنند. بطورکلی در زمینه فعالیت‌های فرهنگی و نیز کلیه فعالیت‌های مولد و غیرمولد، بین یک سازمان تحمیلی از بالا و اداره آن توسط عده‌ئی از رهبران سازمانی از یک سو و همکاری آزاد عده‌ئی همکار و رفیق از سوی دیگر تفاوتی اساسی وجود دارد.

سازمانی که مرکز رهبری می شود، تا حد ممکن تحت مقرارت واحد قرار می گیرد. بدون چنین مقرارتی یک سازمان نمی تواند وسیله یک دستگاه مرکزی به وجود آید و نه رهبری گردد. اما در نظم خودگردان که توسط تمام ذی نفعان تنظیم شده، ابتکار عمل چند متخصص که با دقت غرق در کار خویش اند، کمال بخشیدن از طریق

تقلید مثبت و گزارش مداوم، و ابتکار تبادل نظر باید این نتیجه را داشته باشد که تنوع سرشاری در زمینه ی وسایل و امکانات فراهم آورد. زندگی معنوی اگر به قدرت مرکزی یک حکومت مرکزی وابسته باشد ضرورتاً دچار یک نواختی خواهد شد. اما اگر از خودجوشی آزاد نیروی درونی انسانی توده ها سرچشمه بگیرد باید به گوناگونی چشم گیری بینجامد. اصل شوراها امکان آن را می دهد که به شکل مناسب سازمان دهی پیدا شود. بدین سان سازمان دهی شورا، شبکه نی از انسان های گوناگونی که با هم همکاری دارند و حیات و پیشرفت آن را موافق ابتکار عمل آزاد خویش مقرر می کنند، پدید می آورد. و همه آن چه درون شورا به بحث یا تصمیم گذاشته می شود توان راستین خود را مدیون تفاهم، اراده و اقدام انسانیت زحمتکش است.

پانه كوئك

منبع: نشریه کارگر سوسیالیست شماره ۴۷، آذر ۱۳۷۶ صفحه ۶

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharzarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴